تاریخچه قوم صابئین و عقاید فرق مختلفه آن قوم

مظهری، محمد

بنابر عقیده بعضی از دانشمندان این‏ قوم از پیروان صاب ابن شیث بودند و از این‏ جهت اینانرا صابئین خواندند.صاحب صحاح‏ میگوید اشتقاق صابی از صباء یعنی بیرون رفتن‏ از دینی و گرویدن بدین دیگر است.عرب‏ جاهلی رسول اکرم(ص)را صابی مینامیدند زیرا از دین قریش که بت‏پرستی بود خارج‏ گشته بود.در مقابل صائبه ملت حنفا است و حنیف در لغت اعراض از گمراهی و نیل به‏ هدایت است.امام حنفاء شیخ الانبیاء ابراهیم خلیل الرحمن(ع)است که مکه را بنا کرد و آنجا را مرکز دین حنیف قرار داد و خاتم حنفاء سید الانبیاء حضرت ختمی‏ مرتبت(ص)است.

بنیان مذهب صابئه بر پرستش روحانیون‏ و ملائکه است ولی بنیاد مذهب حنفاء بر پرستش خدای واحد است.

صائبه بر چهار فرقه منقسم است:

فرقه اول-اصحاب روحانیون‏اند و آنها معتقدند که مبداء عالم ذات ربوبی و حقیقت‏ قیومی است و چون بندگانش بواسطه فرو رفتن‏ در مادیات و شهوات نمیتوانند تحصیل تقرب

آنها معتقد بودند که قبایح و موجوات‏ باو کنند پس ناچار بایستی وسائطی میان رب‏ و خلق باشد و این وسائط همان روحانیون‏ هستند.

فرقه دوم-اصحاب هیالکند.پیروان‏ این فرقه میگفتند انسان محتاج بواسطه است‏ چون ملائکه و روحانیون بچشم دیده نمیشوند و مایحتاج بواسطه‏هائی هستیم که دیده شوند پس باید ستارگانی را که بچشم دیده میشوند وسیله قرار دهیم و آنها را بپرستیم.

فرقه سوم-اصحاب اشخاصند.این‏ فرقه باستناد اینکه هیکل سیارات گاهی پیدا و گاهی ناپیدا میشوند بتخانه‏ای بنا کردند و هر بتی را در مقابل هیکلی قرار دادند مانند هیکل عقل و هیکل ضرورت و هیکل نفس و امثال‏ آن.

فرقه چهارم-حلولیه یا باصطلاح بعضی‏ از مورخین حرانیه هستند آنها میگفتند که‏ خدای معبود یکی است و معتقد بودند که خدای‏ تعالی در کواکب سبعه ظهور و جلوه نموده و متشخص باشخاص کواکب گردیده بدون اینکه‏ تعددی در ذات او حاصل شود.چنانکه گاهی‏ خداوند در اشخاص ظهور میکند و این شخص‏ خدای بشر میشود.

پست را خداوند خلق نفرموده بلکه اینها از اتصالات ستارگان نحس و اجتماع عناصر پاک و کثیف پیدا میشوند.

خداوند تبارک و تعالی شیخ انبیاء ابراهیم خلیل را برای هدایت قوم خود که‏ صابئین بودند برانگیخت و او با فرقه‏های هیکل‏ پرستان و بت‏برستان مناظره‏ها و مباحثه‏ها فرموده و چون حجت علمی آن حضرت در صابئین مؤثر واقع نشد حضرت ابراهیم به‏ شکستن بت‏ها قیام نموده و این عمل را به بت‏ بزرگ اسناد داد که شرح مفصل آن در تواریخ‏ ادیان مذکور است.

بقیه از صفحهء 20

سراپای وجودت با سگلکهای زرین کفش چمبرلن برابری نتواند کرد با خشم و نفرت او را ترک‏ نمود و داخل خانه شد و در را بست.جوان از اینهمه کلمات موهن و زننده بجان آمد چون پیل درمان با خود میغرید و می‏گفت:

-عشق کلمه‏ای بی‏معنی است.مفهومی منطقی و عاقلانه بر آن متصور نمی‏باشد.عشق‏ در رد و اثبات هیچ فرضیه و موضوعی نقشی بازی نمی‏کند.موضوعهائی را بمیان می‏کشد که‏ در عالم وجود خارجی ندارد.انسان را کورکورانه به قبول نکاتی وامیدارد که صحت ندارد (شاید جوان بزبان بی‏زبانی مفهوم نغز و پرمعنی شعر مولانا جلال الدین بلخی را تأیید می‏کند:

عشقهائی کز پی رنگی بود. عشق نبود عاقبت ننگی بود).

جوان رنجیده و سرخورده و مغلوب از در سرای معشوقه ستم‏پیشه ناکام بازگشت.

با خود می‏گفت:

-از این پس به آغوش حکمت و فلسفه پناهنده می‏شوم.

سپس کوهی از کتابهای خاک‏آلود کتابخانه را بیرون آورد و بجستجو و پژوهش پرداخت‏ باشد که از این رهگذر گمشدهء خویش را باز یابد و بمفهوم و معنای واقعی عشق برسد.